

کلام و پیام حافظ

(۲)

احمد سمیعی

صنایع شعری

گذشته از تشبیه و استعاره که دستمایه همه شاعران و گویی از لوازم شعر است، حافظ به ایهام و تناسب و جناس و طباق و ارسال مثل علاقه خاص دارد. از صنایع دیگر چون تنسیق صفات و ردالصدرالی العجز نیز در اشعار او شواهدی می توان یافت. لیکن خواجه از صنایع لفظی پرتکلف چون ترصیع رویگردان است. درحقیقت، فنون بدیعی برای حافظ به خودی خود مقصود و مطلوب نیست بلکه وسیله ای است برای ابلاغ پیام و انتقال تجربه هنری. از این رو ایهام، که به شعر ایهام و گستردگی می دهد، و تناسب و مراعات النظیر، که جلوه ای است از سازوکاری و همخوانی و وحدت، در نظر خواجه مقامی ممتاز دارند. تداعیهایی که در پرتو آنها حاصل می شود هاله ای معنایی پدید می آورد و به شعر جاذبه ای جادویی می بخشد و به توسن خیال خواننده فرصت جولان می دهد تا به هرافقی روی کند و گمشده خود را بازجوید و حظ هنری را با سابقه عاطفی پیوند دهد. اینک نمونه هایی از کاربرد صنایع شعری که حافظ به آنها دلبستگی بیشتری نشان داده یاد می شود:

ایهام و تناسب

شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل

کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها (۱)

تناسب در موج، گرداب، ساحل.

به می سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید

که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها (۱)

تناسب در سالک، راه، رسم، منزل.

روی خوبت آیتی از لطف بر ما کشف کرد

زان زمان جز لطف و خوبی نیست در تفسیر ما (۱۰)

تناسب در آیت، لطف، تفسیر، کشف (اصطلاحات قرآنی).

عمرتان باد و مراد ای ساقیان بزم جم

گرچه جام ما نشد بر می به دوران شما (۱۲)

ایهام در «دوران»: عهد و دوره، دورگردانی ساغر.

تنم از واسطه دوری دلبر بگداخت

جانم از آتش مهر رخ جانانه بسوخت (۱۷)

توجه کنید به معنی ایهامی «واسطه» (در اصطلاح فلسفه) و تناسب

آن با «مهر» (به معنای ایهامی: آفتاب، واسطه عقد نجوم). شاعر

در یک کاسه کردن دو صنعت بدیعی استادی نشان داده است. ضمناً

مقارنه «جان» و «جانانه» از سوی، و «تن» و «جان» از سوی دیگر

به سخن لطفی دیگر بخشیده است.

عقل دیوانه شد آن سلسله مشکین کو

دل زما گوشه گرفت ابروی دلدار کجاست (۱۹)

توجه کنید به معنای ایهامی «دلدار» (دارنده دل) و ایهام در «سلسله» (زلف، زنجیر) و تناسب «گوشه» (یادآور گوشه چشم) با «ابرو» و لطف تعبیر «دیوانه شدن عقل».

دل زبرده برون شد کجایی ای مطرب

بنال هان که ازین برده کار ما بنواست (۲۲)

ایهام در «نوا»: نغمه، برگ و توشه؛ همچنین در «برده»: برده ساز، برده دل و تناسب آن با «دل».

زکار ما و دل غنچه صد گره بگشود

نسیم گل چو دل اندر بی هوای تویست (۳۲)

ایهام در «هوا»: هوا، آرزو؛ «دل» و «دل» بستن (جناس مستوفی). ضمناً همین مضمون در بیتی از غزل دیگر حافظ نیز آمده است: چو غنچه گرچه فرو بستگیست کار جهان / تو همچو باد بهاری گره گشا می باش.

چشم جادوی تو خود عین سواد سحرست

لیکن این هست که این نسخه سقیم افتادست (۳۶)

تناسب در چشم، عین، سقیم (یادآور چشم بیمار)؛ جادو، سحر؛ سواد، عین، نسخه، سقیم؛ چشم، سواد (یادآور سیاهی چشم). هنگام وداع تو زبس گریه که کردم

دور از رخ تو چشم مرا نور نماندست (۳۸)

ایهام در «دور از رخ تو»: بادوری از رخ تو، دور باد از رخ تو؛ و بیتی از غزل دیگر خواجه: دور از رخ تو دمیدم از گوشه چشم / سیلاب سرشک آمد و طوفان بلا رفت.

فرقت از آب خضر که ظلمات جای اوست

تا آب ما که منبعش الله اکبرست (۳۹)

ایهام در «الله اکبر»: تنگه الله اکبر در شمال شیراز، الله اکبر کلمه تکبیر و سرچشمه آب حیات توحید.

نه من ز بی عملی در جهان ملولم و بس

ملالت علما هم زعلم بی عملست (۴۵)

ایهام در «بی عملی»: محرومی از عمل دیوانی، عمل به علم نکردن (به تعبیر هجویری: ناکرد).

تا گنج غمت در دل ویرانه مقیمست

همواره مرا کوی خرابات مقامست (۴۶)

تناسب در گنج، ویرانه، خرابات و همچنین در مقیم و مقام که ضمناً جناس (لاحق و اشتقاق) دارند.

آنچه زر می شود از پرتو آن قلب سیاه

کیمیاییست که در صحبت درویشانست (۴۹)

ایهام در «قلب سیاه»: دل تاریک، سکه قلب سیاه.

دل دادمش به مژه و خجلت همی برم

زین نقد قلب خویش که کردم نثار دوست (۶۰)

ایهام در «نقد قلب»: نقد دل، سکه قلب.

جمال دختر رز نور چشم ماست مگر

که در نقاب زجاجی و برده عنیبست (۶۴)

ایهام در «نقاب زجاجی»: شیشه شراب، زجاجیه؛ و در «برده عنیبی»: دل انگور، عنیبیه؛ همچنین تناسب در «نقاب زجاجی» و «برده عنیبی» (از اجزای چشم).

ماهم این هفته برون رفت و به چشم سالیست

حال هجران تو چه دانی که چه مشکل حالیت (۶۸)

مراعات النظیر در: ماه، هفته، سال.

دی می شد و گفتم صنما عهد به جای آر

گفتا غلطی خواجه درین عهد و فانیست (۶۹)

ایهام در «عهد»: مصرع دوم: زمانه، پیمان؛ ضمناً جناس تام در «عهد» و «عهد».

عاشق مفلس اگر قلب دلش کرد نثار

مکنش عیب که بر نقد روان قادر نیست (۷۰)

ایهام در «نقد روان»: نقد روح، نقد رایج؛ ضمناً «نقد روان» یادآور گنج روان قارون است؛ همچنین تناسب در قلب، دل، روان و در نقد، نثار.

تا چه بازی رخ نماید بیدقی خواهیم راند

عرصه شطرنج رندان را مجال شاه نیست (۷۱)

تناسب در رخ، بیدق، عرصه، شطرنج، شاه؛ همچنین ایهام در «رخ»، «عرصه»، «شاه».

از حیای لب شیرین تو ای چشمه نوش

غرق آب و عرق اکنون شکری نیست که نیست (۷۳)

ایهام در «شیرین»: شیرین مقابل تلخ، شیرین معشوقه خسرو، و در «شکر»: شکر، محبوبه خسرو؛ تناسب در شیرین، شکر، نوش و در چشمه، آب، غرق؛ همچنین جناس خط در «غرق» و در «عرق».

بلبلی برگ گلی خوش رنگ در منقار داشت

وندر آن برگ و نوا خوش ناله های زار داشت (۷۷)

ایهام در «برگ»: ساز و نوا، برگ گیاه و در «نوا»: نغمه، توشه؛ همچنین تناسب در نوا، ناله و طباق در خوش، زار.

گویی از صحبت ما نیک به تنگ آمده بود

بار بریست و به گردش نرسیدیم و برفت (۸۵)

تناسب در «تنگ» (به معنی غیر مراد: لنگه بار) و «بار».

بر برگ گل به خون شقایق نوشته‌اند
کان کس که بخته شد می چون ارغوان گرفت (۸۷)
تناسب در گل، شقایق، ارغوان (به معنی گل ارغوان) «می»
و «بخته».

به مهلتی که سبهرت دهد ز راه مرو
ترا که گفت که این زال ترک دستان گفت (۸۸)
ایهام در «زال»: پدر رستم، سالخورده و در «دستان»: لقب زال،
نیرنگ.

سواد لوح بینش را عزیز از بهر آن دارم
که جان را نسخه‌ای باشد ز لوح خال هندویت (۹۵)
تناسب در سواد، لوح، نسخه (سواد لوح بینش = مردمک چشم) و
در سواد (سیاهی)، خال، هندو.

دو چشم شوخ تو بر هم زده خطا و حبش
به چین زلف تو ماچین و هند داده خراج (۹۷)
مراعات النظیر در خطا، حبش، چین (در غیر معنای مراد)،
ماچین، هند.

ز زهد خشک ملولم کجاست باده ناب
که بوی باده مدام دماغ تر دارد (۱۱۶)
تناسب در باده، مدام (به معنای غیر مراد) و در بو، دماغ؛ همچنین
طباق در خشک و تر.

زبنفشه تاب دارم که ز زلف او زندم
تو سیاه کم بها بین که چه در دماغ دارد (۱۱۷)
تناسب در تاب (به معنای غیر مراد) و زلف و در زلف و سیاه؛ نظیر
این مضمون در ابیات زیر از خواجه نیز آمده است: آنکه از سنبل او
غالیه تابی دارد / باز با دلشدگان ناز و عتابی دارد و تاب بنفشه
می دهد طره مشک سای تو / برده غنچه می درد خنده دلگشای تو که در
«تاب دادن»: در تب و تاب افکندن، تاباندن و بیچاندن ایهام هست.

به چمن خرام و بنگر بر تخت گل که لاله
به ندیم شاه ماند که به کف ایاغ دارد (۱۱۷)
ایهام در «ایاغ»: ایاز ندیم شاه محمود، ساغر؛ همچنین تناسب در
چمن، گل، لاله و در ندیم، شاه، ایاغ (ایاز).

ذکر رخ و زلف تو دلم را
وردیست که صبح و شام دارد (۱۱۸)
تناسب در ذکر، ورد و رخ، صبح و زلف، شام؛ همچنین توجه کنید
به تناظر «رخ و زلف» و «صبح و شام».

غبار خط بپوشانید خورشید رخسار یا رب
بقای جاودانش ده که حسن جاودان دارد (۱۲۰)
ایهام در «غبار خط»: خط سبز نودمیده پشت لب، خط غبار.

مطرب عشق عجب ساز و نوایی دارد
نقش هر نغمه که زد راه به جایی دارد (۱۲۳)
تناسب در نغمه، راه (به معنای مقام و آهنگ).
عارضش را بمثل ماه فلک نتوان گفت
نسبت دوست به هر بی سروپا نتوان کرد (۱۳۶)
ایهام در «بی سروپا»: ماه که سرو پا ندارد، بی قدر و بی ارزش.
هر کس که دید روی تو بوسید چشم من
کاری که کرد دیده من بی نظر نکرد (۱۳۹)
تناسب در روی، چشم، دیده، نظر؛ ضمناً جناس زاید در «دید» و
«دیده».

آه از آن نرگس جادو که چه بازی انگیخت
آه از آن مست که با مردم هشیار چه کرد (۱۴۰)
تناسب در نرگس (چشم)، مردم (به معنای غیر مراد: مردمک) و در
نرگس (چشم)، مست و در جادو، بازی انگیختن؛ همچنین طباق
«مست» و «هشیار».

ساقی ارباده ازین دست به جام اندازد
عارفان را همه در شرب مدام اندازد (۱۵۰)
تناسب در ساقی، باده، جام، مدام (به معنای غیر مراد)؛ همچنین
ایهام در «مدام»: شراب انگوری، پیوسته.

روز در کسب هنر کوش که می خوردن روز
دل چون آینه در زنگ ظلام اندازد (۱۵۰)
ایهام در «ظلام»: تاریکی سرشب (المراقاة)، ظلمانی و تاریک، و
معنای اول با مدلول بیت بعدی: آن زمان وقت می صبح فروغست که
شب / گرد خرگاه افق برده شام اندازد نیز مناسبت دارد.

هزار نقد به بازار کاینات آرند
یکی به سکه صاحب عیار ما نرسد (۱۵۶)
ایهام در «صاحب عیار»: دارای عیار خوش و خوش عیار،
قوام الدین محمد صاحب عیار وزیر شاه شجاع.

داده‌ام باز نظرا به تدروی پرواز
باز خواند مگرش نقش و شکاری بکند (۱۹۸)
ایهام در «نقش»: نوعی دام که با تقلید صدای مرغ شکار رابه
سوی آن کشانند، بخت (باز خواندن نقش کنایه از یاری کردن
بخت)؛ همچنین تناسب در باز، تدرو، نقش؛ و جناس مستوفی در
«باز» و «باز».

نه من بر آن گل عارض غزل سرایم و بس
که عندلیب تو از هر طرف هزارانند (۱۶۵)
ایهام در «هزاران»: هزارها، هزار دستاها؛ تناسب در گل، عندلیب،
هزاران.

آن شاه تند حمله که خورشید شیرگیر
 بیشش به روز معرکه کمتر غزاله بود (۲۱۴)
 ایهام در «غزاله»: خورشید، آهو؛ همچنین تناسب در روز، غزاله،
 خورشید و در شیر، غزاله و در شاه، شیر (شاه جانوران).
 مکن به چشم حقارت نگاه در من مست
 که آب روی شریعت بدین قدر نرود (۲۲۴)
 تناسب در آب، شریعت (هر دو در معنی ایهامی).
 ز آنجا که برده پوشی عفو کریم تست
 بر قلب ما ببخش که تقدیست کم عیار (۲۴۶)
 تناسب در قلب، نقد، کم عیار و در پرده (یادآور پرده دل)، قلب.
 گرت هواست که با خضر همنشین باشی
 نهان ز چشم سکندر چو آب حیوان باش (۲۷۳)
 تناسب در خضر، سکندر، آب حیوان و در هوا، آب (عناصر).
 ساقیا در گردش ساغر تعلل تا بچند
 دور چون با عاشقان افتد تسلسل بایدهش (۲۷۶)
 تناسب در دور، تسلسل (اصطلاحات منطقی) و در گردش، دور و
 ساقی، ساغر و گردش، تعلل؛ همچنین نوعی جناس وزن در تعلل
 و تسلسل.
 سماط دهر دون پرور ندارد شهد آسایش
 مذاق حرص و آز ای دل بشو از تلخ و از شورش (۲۷۸)
 تناسب در شهد، مذاق، تلخ، شور.
 چگونه دعوی وصلت کنم بجان که شدست
 تنم و کیل قضا و دلم ضمان فراق (۲۹۷)
 تناسب در دعوی، وکیل، قضا (به معنی ایهامی)، ضمان؛ همچنین
 طباق در وصل و فراق.
 می نوش و جهان بخش که از زلف کمندت
 شد گردن بدخواه گرفتار سلاسل (۳۰۴)
 ایهام در «سلاسل»: زنجیرها، قلعه سلاسل که سلطان
 زین العابدین پسر شاه شجاع به دست پسر عم خود شاه منصور در
 آن افتاد؛ همچنین تناسب در زلف (سلسله زلف)، سلاسل و در
 کمند، گرفتار، سلاسل.
 باده گلرنگ تلخ تیز خوشخوار سبک
 نقلش از لعل نگار و نقلش از یاقوت خام (۳۰۹)
 مراعات النظیر در تلخ، تیز، خوشخوار و تناسب در گلرنگ، لعل،
 یاقوت و در باده، خام؛ همچنین جناس ناقص یا محرف در نقل و
 نقل؛ ضمناً تنسیق صفات در تلخ تیز خوشخوار سبک، و بسنجید با
 این بیت از مقطعات: دختری شبگرد تند تلخ گلرنگست و مست / گریبا
 بیدش به سوی خانه حافظ برید. که در آن نیز صنعت تنسیق الصفات

به کار رفته و سخن از دختر رز است.

صحبت حور نخواهم که بود عین قصور

با خیال تو اگر با دگری پردازم (۳۳۵)

هاله معنایی در «قصور»: کوتاهی، یادآور قصور بهشت به قرینه
 حور چنانکه در این بیت: باغ بهشت و سایه طوبی و قصر حور / با خاک
 کوی دوست برابر نمی کنم؛ ضمناً توجه کنید به کاربرد «عین» با
 «حور» که یادآور «حور عین» است.

به مردمی که دل دردمند حافظ را

مزن به ناولک دلدوز مردم افکن چشم (۳۳۹)

تناسب در مردم (به معنای غیر مراد: مردمک)، چشم؛ همچنین
 جناس در مردم، مردمی.

برجبین نقش کن از خون دل من خالی

تا بدانند که قربان تو کافر کیشم (۳۴۱)

هاله معنایی در «قربان»: نیام و جعبه کمان، قربانی؛ همچنین
 تناسب در قربان، کیش (در معنی غیر مراد: جعبه و ترکش و پری
 که بر تیر نصب کنند).

قامتش را سرو گفتم سرکشید از من به خشم

دوستان از راست می رنجد نگارم چون کنم (۳۴۹)

هاله معنایی در «راست»: سخن راست، ناظر به راستی قامت سرو.
 خواهم از زلف بتان ناهه گشایی کردن

فکر دورست همانا که خطا می بینم (۳۵۷)

تناسب در ناهه، خطا (در معنی غیر مراد)، دور (در معنی دیار دور به
 قرینه خطا)؛ و بسنجید بابتی از غزل دیگر حافظ: جگر چون ناهه ام
 خون گشت کم زینم نمی باید / جزای آنکه بازلفت سخن از چین خطا
 گفتیم که در آن به قرینه «چین» توجه به معنای غیر مراد «خطا»
 آشکارتر است.

ز آفتاب قدح ارتفاع عیش بگیر

چرا که طالع وقت آنچنان نمی بینم (۳۵۸)

ایهام در «ارتفاع»: اصطلاح نجومی، برداشت محصول.

من و سفینه حافظ که جز درین دریا

بضاعت سخن دُر فشان نمی بینم (۳۵۸)

هاله معنایی در «سفینه»: کشتی، سفینه غزل؛ همچنین تناسب در
 سفینه، دریا، دُر فشان.

مطبوع (به معنای غیر مراد: طبع شده)، نقش.

تا آسمان زحلقه بگوشان ما شود

کو عشوهای زا بروی همچون هلال تو (۴۰۸)

تناسب در حلقه، هلال و در گوش، ابرو و در آسمان، هلال و در ابرو، هلال.

حافظ درین کمند سرسرکشان بسیست

سودای کج میز که نباشد مجال تو (۴۰۸)

تناسب در سرکشی، کج (برای گریختن از کمند سر یا راه را کج کنند).

رقیبان غافل و ما را از آن چشم و جبین هردم

هزاران گونه پیغامست و حاجب در میان ابرو (۴۱۲)

ایهام در «حاجب»: پرده دار، ابرو؛ همچنین تناسب در چشم جبین، گونه (به معنی غیر مراد: خد)، حاجب (به معنی غیر مراد: ابرو)، میان (به معنی غیر مراد: کمر)، ابرو؛ ضمناً توجه کنید به این نکته که ابرو در میان چشم و جبین حاجب است.

مرا به دور لب دوست هست پیمانی

که بر زبان نبرم جز حدیث پیمانه (۴۲۷)

تناسب در دور، پیمانه، و در لب، زبان، حدیث؛ همچنین جناس زائد مذیل در پیمان، پیمانه.

مخمور جام عشقم ساقی بده شرابی

برکن قدح که بی می مجلس ندارد آبی (۴۳۲)

ایهام در «آب»: رونق، آب؛ همچنین تناسب در جام، قدح، ساقی، می، شراب، مخمور.

نثار خاک رخت نقد جان من هر چند

که نیست نقد روان را بر تو مقداری (۴۴۳)

ایهام در «نقد روان»: نقد رایج، نقد روح؛ همچنین تناسب در نثار، نقد و در جان، روان.

دل زناوک چشمت گوش داشتم لیکن

ابروی کمانداری می برد به پیشانی (۴۷۳)

تناسب در ناوک، کمان و در دل، چشم، گوش (در معنای غیر مراد: عضو حس سامعه)، ابرو، پیشانی (در معنای غیر مراد: جبین).

ساقی بدست باش که غم در کمین ماست

مطرب نگاه دار همین ره که می زنی (۴۷۹)

ایهام در «ره زدن»: آهنگ و مقام نواختن، قطع طریق (به قرینه کمین).

بچشم کرده ام ابروی ماه سیمایی

خیال سبز خطی نقش بسته ام جایی (۴۹۱)

تناسب در چشم، ابرو، سیما، خط (سبز) و در خیال، نقش و در

بعد ازین دست من و زلف چو زنجیر نگار

چند و چنداز بی کام دل دیوانه روم (۳۶۰)

تناسب در زنجیر، دیوانه و در دست، زلف، کام (در معنی غیر مراد)، دل.

خوشم آمد که سحر خسرو خاور می گفت

با همه پادشهی بنده توران شاهم (۳۶۱)

ایهام در «خسرو خاور»: پادشاه مشرق، خورشید؛ همچنین تناسب در سحر، خسرو خاور و در خسرو خاور، توران شاه؛ و طباق در پادشاه، بنده.

ای که طیبب خسته ای روی زبان من ببین

کاین دم و دود سینه ام بار دلست بر زبان (۳۸۲)

ایهام در «باردل»: بار دل نشانه پری شکم، غم و غصه.

شاه شمشاد قدان خسرو شیرین دهتان

که به مژگان شکند قلب همه صف شکنان (۳۸۷)

ایهام در «خسرو»: شاه و قدر اول، معشوق شیرین و در «قلب»: دل، قلب لشکر؛ همچنین تناسب در شاه، خسرو، شیرین و در قلب، صف و در مژگان، صف (به اعتبار صف مژه ها) و در دهن، مژگان، قلب.

عروس غنچه رسید از حرم به طالع سعد

بعینه دل و دین می برد بوجه حسن (۳۸۸)

ایهام در «بعینه»: انگار، به چشمش و در «بوجه حسن»: باروی نیکو، به طرزی نیکو؛ همچنین تناسب در عین، دل، وجه.

به آهوان نظر شیر آفتاب بگیر

به ابروان دوتا قوس مشتری بشکن (۳۹۹)

ایهام در «شیر»: شیر (مشبه به آفتاب)، شیر (برج اسد، خانه آفتاب) و در «قوس»: کمان، برج قوس که یکی از دو خانه مشتری است و در «مشتری»: سیاره مشتری (اور مزده، برجیس)، خریدار؛ همچنین تناسب در آهو، شیر و در دوتا (خمیده)، قوس و در نظر، ابروان و در آهو، شیر، قوس (وسیله شکار).

مطبوعتر ز نقش تو صورت نیست باز

طفرانویس ابروی مشکین مثال تو (۴۰۸)

تناسب در نقش، صورت، طفر، مثال و در نقش (به معنای غیر مراد: وسیله شکار)، باز (به معنای غیر مراد: مرغ شکار) و در

نقش، خط.

جناس

سبزه‌ست در و دشت بیا تا نگذاریم
دست از سرآبی که جهان جمله سراپست (۲۹)
سر آب / سراب (جناس ملّفق)؛ دست - سر (تناسب).
آنکه جز کعبه مقامش نبد از یاد لب
بر در می‌کده دیدم که مقیم افتادست (۳۶)
مقام / مقیم (جناس لاحق و اشتقاق)؛ کعبه - می‌کده (نوعی
طباق).

بر دوخته‌ام دیده چو باز از همه عالم
تا دیده من بر رخ زیبای تو بازست (۴۰)
باز / باز (جناس تام مستوفی).

ز چشم شوخ تو جان کی توان برد
که دایم با کمان اندر کمینست (۵۵)
کمان / کمین (جناس لاحق).

باده لعل لبش کز لب من دور میاد
راح روح که و پیمان ده پیمانه کیست (۶۷)
راح / روح (جناس لاحق)، پیمان / پیمانه (جناس زاید مذیل)؛
همچنین ایهام در «راح»؛ می، شادمانی.

شد چمان در چمن حسن و لطافت لیکن
در گلستان وصالش نجمیدیم و برفت (۸۵)
چمان / چمن (جناس زاید)؛ شد چمان - نجمیدیم (طبقات نفی و
اثبات).

راه عشق ارچه کمین‌گاه کماندار انست
هرکه دانسته رود صرفه زاعدا ببرد (۱۲۸)
کمین / کمان (جناس لاحق)؛ صرفه (به معنی غیر مراد: کمان) -
کمانداران (تناسب) ← دام سختست مگر یار شود لطف خدا / ورنه
آدم نبرد صرفه زشیطان رجیم (حافظ).

صبا به خوشخبری هدهد سلیمانست
که مژده طرب از گلشن سبا آورد (۱۴۵)
صبا / سبا (جناس لفظ).

چو منصور از مراد آنان که بردارند بردارند
بدین درگاه حافظ را چو می‌خوانند می‌رانند (۱۹۴)
بردارند (بهره دارند) / بردارند (بالای دار هستند) (جناس
مزدوج).

درین حضرت چو مشتاقان نیاز آرند ناز آرند
که با این درد اگر دریند درمانند (۱۹۴)

آری
برایان تو مشک توان بر پیکر
عروج بر فلک سرودی بدواری
ز درگاهان طریقت بی‌سوزند
قایم اس این چنین از هر قاری

مکتب
تبریز

نیاز / ناز (جناس زاید)، درمانند (درمان اند) / درمانند (در می مانند) (جناس مزدوج).

واعظان کاین جلوه در محراب و منبر می کنند

چون به خلوت می روند آن کار دیگر می کنند (۱۹۹)

جلوت / خلوت (جناس خط و طباق).

بس بگشتم که بهرسم سبب درد فراق

مفتی عقل درین مسئله لایعقل بود (۲۰۷)

عقل / لایعقل (جناس اشتقاق)، مفتی - مسئله (تناسب).

زمان به مردم نادان دهد زمام مراد

تو اهل فضلی و دانش همین گناهت بس (۲۶۹)

زمان / زمام (جناس مطرف) (در چاپ قزوینی: فلک به مردم نادان ...)

سری که بر سر گردون بفخر می سودم

بر استان که نهادم بر استان فراق (۲۹۷)

بر استان (سوگند به راستان) / بر استان (جناس ملقب)؛ بسنجید

با: گرم تو در نگشایی کجا توانم رفت / بر استان که بمیرم بر استان ای

دوست (سعدی).

آنکه مدام شیشه‌ام از بی عیش داده است

شیشه‌ام از چه می برد پیش طیب هر زمان (۳۸۲)

شیشه (شیشه می) / شیشه (قاروره) (جناس تام مماثل).

یارب امان ده تا باز بیند

چشم محبان روی حبیبان (۳۸۳)

محبان / حبیبان (جناس اشتقاق)، چشم - روی (تناسب).

درین صوفی و شان دردی ندیدم

که صافی باد عیش دُرد نوشان (۳۸۶)

صوفی / صافی (جناس لاحق)، دُرد / دُرد (جناس ناقص یا

محرّف).

تنت در جامه چون در جام باده

دلت در سینه چون در سیم آهن (۳۸۹)

جامه / جام (جناس زاید مذیل)؛ تن - دل - سینه (تناسب)، سیم -

آهن (تناسب).

تو بدری و خورشید ترا بنده شدست

تا بنده تو شدست تابنده شدست (رباعیات)

تا بنده / تابنده (جناس تام مستوفی).

همچنین در اشعار زیر، که به شماره‌های غزل و بیت مشخص

شده‌اند، شواهد جناس را توان یافت: ۱۰۶ / مطلع: ناز / نازک

(جناس زاید مذیل)؛ ۱۷۵ / ۳: غرق / عرق (جناس خط)؛

۸/۲۵۷: جوی / جوی (جناس تام مستوفی)؛ ۳۲۳ / مقطع:

سری (یک سر) / سری (سرور) (جناس تام مستوفی)؛ ۲/۳۲۵:

کنار (آغوش) / کنار (جناس تام مماثل)؛ ۵/۳۳۴: نماز / نمازی

(جناس زاید مذیل)؛ ۳۷۰ / مطلع: صلاح / صلا (جناس زاید

مذیل)؛ ۵/۳۸۲: حال / خال (جناس مضارع)؛ ۴/۳۸۵: یمان /

یمن (جناس زاید)؛ ۳/۳۹۰: خاتم / خاتمت (جناس زاید مذیل)؛

۴۲۷ / مطلع: پروانه / پروانه (پروا نیست) (جناس تام

مستوفی).

طباق

عرضه کردم دو جهان بر دل کار افتاده

بجز از عشق تو باقی همه فانی دانست (۴۸)

(باقی / فانی)؛ ضمناً «باقی»؛ دارای بقا، بقیه (ایهام).

روز اول که سرزلف تو دیدم گفتم

که پریشانی این سلسله را آخر نیست (۷۰)

(اول/آخر)

وقت عزیز رفت بیا تا قضا کنیم

عمری که بی حضور صراحی و جام رفت (۸۴)

(وقت / قضا)؛ ضمناً وقت - عمر (تناسب).

نقد دلی که بود مرا صرف باده شد

قلب سیاه بود از آن در حرام رفت (۸۴)

(نقد / قلب)؛ ضمناً نقد - صرف (صراحی) - قلب (ناسره)

(تناسب)؛ «قلب»؛ دل، ناسره (ایهام).

در تاب توبه چند توان سوخت همچو عود

می‌ده که عمر در سر سودای خام رفت (۸۴)

(تضاد پنهان: تاب، سوخت / خام)؛ ضمناً توجه کنید به سه کلمه

مصدر به «ت» در مصرع اول و به دو کلمه مصدر به «س» در مصرع

دوم.

به یاد چشم تو خود را خراب خواهم ساخت

بنای عهد قدیم استوار خواهم کرد (۱۳۵)

(خراب / استوار)؛ ضمناً توجه کنید به مناسبت «چشم» و

«خراب» (مست)، همچنین «خراب» و «بنا»، و دقیقه‌ای که در «عهد

قدیم» توان یافت.

شب شراب خرابم کند به بیداری

وگر به روز شکایت کنم به خواب رود (۲۲۱)

(بیداری / خواب، شب / روز)؛ ضمناً شراب / خراب (جناس

وزن).

از هر کرانه تیر دعا کرده‌ام روان
 باشد کزان میانه یکی کارگر شود (۲۲۶)
 (کرانه / میانه که جناس وزن هم دارند)
 عاقبت منزل ما وادی خاموشانست
 حالیا غلغله در گنبد افلاک انداز (۲۶۴)
 (عاقبت / حالیا، خاموشان / غلغله، وادی / گنبد افلاک).
 و همچنین توجه کنید به طباق سر / پا در غزل ۳۸۴ بیت ۲ و
 پنهان / پیدا در غزل ۳۹۴ بیت ۲.

ارسال مثل

برای نمونه‌ها و شواهد بزرگزیده آن رجوع کنید به مقاله
 شادروان محمد پروین گنابادی درباره بانگ جرس در راهنمای
 کتاب مورخ دی - اسفند ۱۳۴۹.
 برای حسن ختام بیتی از حافظ را که خواجه در آن، با
 بهره‌برداری از آداب تصوف، شریطه‌ای ابتکاری ساخته و
 پرداخته می‌آورم:

چندان بمان که خرقه ازرق کند قبول
 بخت جوانت از فلک پیر ژنده‌پوش (۲۸۵)
 که ضمناً در آن «ازرق» (کسبود) و «فلک»، «خرقه» و «ژنده» را
 مناسب آورده و با «جوان» و «پیر» صنعت طباق به کار برده است.
 (برای شرح رسم قبول خرقه نگاه کنید به حاشیه قزوینی در پای
 غزل)

طنز

طنز زبان رندان است، زبانی که قید و بند اجتماعی آن را می‌طلبد و
 می‌پروراند. این زبان در سرتاسر دیوان حافظ به کار رفته
 به گونه‌ای که زبان شاعر شیراز را می‌توان زبان طنز خواند. آماج
 طنز بیش از هر کس دیگر محتسب است:
 هر کس که بدید چشم او گفت
 کو محتسبی که مست گیرد (۱۴۸)
 و باز با بی‌پروایی بیشتر:
 پاده با محتسب شهر ننوشی زنهار
 بخورد پاده‌ات و سنگ به جام اندازد (۱۵۰)
 و در جای دیگر با لطف و حق بجانبی رندانه:
 عمریست پادشاه کز می تهیست جامم
 اینک زبنده دعوی وز محتسب گواهی (۴۸۹)
 که در آن، «پادشاه» و «بنده» را در مقابل یکدیگر نهاده است.
 و در درجه دوم زاهد ظاهر پرست و ریاکار:

زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست
 در حق ما هر چه گوید جای هیچ اکراه نیست
 بنده پیر خراباتم که لطفش دایمست
 ورنه لطف شیخ و زاهد گاه هست و گاه نیست (۷۱)
 و از این تندتر:

زاهد بشیمان را ذوق پاده خواهد کشت
 عاقلا مکن کاری کاورد بشیمانی (۴۷۳)
 که در آن، صنعت ارسال مثل نیز به کار رفته است.

سپس نوبت به نصیحت گو و ملامتگر بیکار و واعظ سالوس
 می‌رسد:

برو معالجه خود کن ای نصیحت‌گو
 شراب و شاهد شیرین کرا زبانی داد (۱۱۳)
 و این طنز گاهی با طعنه ظریفانه‌ای همراه است:
 واعظ شهر چو مهر ملک و شحنه گزید
 من اگر مهر نگاری بگزینم چه شود (۲۲۸)
 فقیه بی عمل نیز از گزند طنز خواجه در امان نیست:
 فقیه مدرسه دی مست بود و فتوی داد
 که می حرام ولی به زمال اوقافست (۴۴)

سخن طنز گاهی بظاهر نرم‌تر ولی بحقیقت برنده‌تر می‌شود:
 مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس
 توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر می‌کنند (۱۹۹)
 و گاهی به لحن خراباتیان درمی‌آید:
 اگر فقیه نصیحت کند که عشق مبارز
 پیاله‌ای بدهش گو دماغ را ترکن (۳۹۷)
 که در عین حال کنایه‌ای است به خشک مغزی حریف.
 صوفی دام گستر بی ورع نیز در این میانه بی نصیب نمی‌ماند:
 صوفی مجلس که دی جام و قدح می شکست
 باز به یک جرعه می عاقل و فرزانه شد (۱۷۰)
 که بتلویح «جام و قدح شکستن» را به جنون نسبت می‌دهد.
 و گاهی زیر پوشش «در مثل مناقشه نیست» زبان طنز به
 وقاحت می‌گراید:

صوفی شهر بین که چون لقمه شبهه می خورد
 پاردمش دراز باد آن حیوان خوش علف (۲۹۶)

و زمانی لحن ملایمتر و درعین حال زیان بندتر است:

مرا که نیست ره و رسم لقمه پرهیزی

چرا ملامت رند شرابخواره کنم (۳۵۰)

سرانجام، خواجه به سراغ نوکیسگان تهی مغز می رود:

یارب این نودولتان را بر خر خودشان نشان

کاین همه ناز از غلام ترک و استر می کنند (۱۹۹)

القصة، هر آنچه از مکتب عشق و مذهب رندان بیگانه یا از طریق صفا و راه حقیقت بدور است نشانه طعن طنز این رند خراباتی است. نیش این طنز گاهی سطحی و خفیف است:

تو و طوبی و ما و قامت یار

فکر هرکس به قدر همت اوست (۵۶)

یا حلاج بر سردار این نکته خوش سراید

از شافعی نهرسند امثال این مسائل (۳۰۷)

یا نشان اهل خدا عاشقیست با خود دار

که در مشایخ شهر این نشان نمی بینم (۳۵۸)

و گاه زهر هلاهل در کام جان می چکاند:

ز کوی میکده دوشش به دوش می بردند

امام شهر که سجاده می کشید به دوش (۲۸۳)

و چون دل شاعر به این هم آرام نگیرد، با زهر خندی تسلی

می یابد:

به آب دیده بشویم خرقه‌ها از می

که موسم ورع و روزگار پرهیزست (۴۱)

صرف نظر از طنز آشکار، حافظ گاهی، در بیان هنری، ترفندهایی به کار می زند که به سخن او شوخی و لطف و لطافت دیگر و گاه مایه‌ای از شیطنت کودکانه می دهد. نمونه‌ای چند از این مقوله را تیمنا در اینجا می آورم:

حسن تعلیل یا عذر بدتر از گناه

رشته تسبیح اگر بگسست معذورم بدار

دستم اندر دامن ساقی سیمین ساق بود (۲۰۶)

نسخه بدل: دستم اندر ساعد ... که از نظر تکرار صامت آغازین حافظانه تر است و این بیت شیرین از صائب را می توان مؤید آن شمرد: دو صبح دست در آغوش یکدگر کردند/ گلوی شیشه چو با ساعد بلور گرفت.

لحن قلندری

شراب و عیش نهان چیست کار بی بنیاد

زدیم بر صف رندان و هرچه بادا باد (۱۰۱)

زیان خودمانی و طنزآلود

بگفتمش به لبم بوسه‌ای حوالت کن

به خنده گفت کیت با مرع این معامله بود (۲۱۵)

که در آن «حوالت» و «معامله» بتناسب در يك بیت همنشین شده‌اند.

دی می شد و گفتم صنما عهد به جای آر

گفتا غلطی خواجه در این عهد وفا نیست (۶۹)

که در آن، «خواجه» به رسم زمان در محل خطاب طعن آمیز به کار رفته است. نظیر آن را در نثر و شعر قدیم سراغ داریم از جمله در کتاب النقص آمده است: «پس این مسئله به خلاف آن قیاس است که خواجه کرده است...» یا: «پس مذهب گیرکان خواجه دارد، تشنیع بر دیگران چگونه می زند!» و در شعر سعدی: خانه از پای بست ویرانست/ خواجه در بند نقش ایوانست.

اوزان غزلهای حافظ

چهارصدونودوپنج (۴۹۵) غزل موجود در دیوان حافظ (بر طبق چاپ قزوینی) در بیست و دو (۲۲) وزن سروده شده است به این شرح:

فاعلاتن (فاعلاتن) فاعلاتن فاعلاتن فعلمن (غزل ۱۳۶) مفاعلمن

فاعلاتن مفاعلمن فعلمن (غزل ۱۱۸) مفعول فاعلات مفاعیل فاعلمن

(غزل ۷۴) فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلمن (غزل ۳۲) مفاعیلن

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن (غزل ۲۴) مفاعیلن مفاعیلن مفعولن

(غزل ۲۴) مفعول فاعلاتن/ مفعول فاعلاتن (غزل ۱۹) مفعول

مفاعیل مفاعیل مفعولن (غزل ۱۹) فاعلاتن فاعلاتن فاعلمن (۸)

(غزل) فاعلاتن مفاعلمن فعلمن (غزل ۸) مفعول مفاعیلن/ مفعول

مفاعیلن (غزل ۵) مفتعلن مفاعلمن مفتعلن مفاعلمن (غزل ۵) مفعول

مفاعلمن مفعولن (غزل ۵) مفاعلمن فاعلاتن مفاعلمن فاعلاتن (غزل ۴)

مستفعلن فع/ مستفعلن فع (غزل ۳) فعلات فاعلاتن/ فعلات

فاعلاتن (غزل ۳) مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن (غزل ۲)

مفتعلن فاعلات مفتعلن فع (غزل ۲) مفتعلن فاعلمن/ مفتعلن فاعلمن

(غزل ۱) مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن (غزل ۱) مفتعلن مفتعلن

فاعلمن (غزل ۱) فاعلات مفعولن/ فاعلات مفعولن (غزل ۱)

مجموع سه وزن اول (در بحرهای رمل، مجتث، مضارع)

شصت و دو (۶۲) درصد و مجموع هشت وزن اول (در سه بحر

مذکور باضامه هزج هشتاد و چهار (۸۴) درصد غزلها را دربر

می گیرد. ضمناً معلوم می شود که حافظ فقط در بحر رمل، مجتث،

مضارع، هزج، خفیف، قریب، منسرح، رجز، متقارب و سریع^۲

غزل سروده و بحرهای محبوب او، بترتیب، رمل و مجتث و مضارع

و هزج اند. از اوزان به اصطلاح نامطبوع در غزل‌های حافظ اثری نیست. مختصر اینکه خواهی در این عرصه نیازی ندیده است که از همه امکانات عروضی بهره‌برداری و به بهای ارزان اختیار اوزان متنوع و احیاناً مهجور هنر نمایی کند. بیشتر اوزان مختار او نیز، به رسم دیگر پارسی‌گویان، مزاحف‌اند و در وزن سالم غزل‌هایش اندک شمار است. اشعار در اوزان دوری (چهارپاره) نیز در میان غزل‌هایش کم نیست.

حسرت یا عبرت

در اشعار خواهی نه تنها وجود لقبها و نامهایی نمادین چون اردوان، افراسیاب، اورنگ؛ بارید، بهرام گور، بهمن؛ پرویز، پشنگ؛ پیران؛ تور، تهمتن؛ جم، جمشید؛ دارا؛ رستم؛ زردشت، زو؛ سکندر، سیامک، سیاوش؛ شیده، شیرین؛ فرهاد، فریدون؛ قباد، قیصر؛ کاووس، کسری، کی، کیان، کیخسرو، کیقباد؛ گلچهر؛ مانی و واژه‌هایی چون آتشکده، اهرمن، پیر مغان، مغنچه و یزدان توجه شاعر را به ایران باستان نشان می‌دهد، بلکه برخی آثار و نشانه‌های ناپیدتر حکایت از آن دارد که رند شیرازی پیوند خود را با فرهنگ گذشته نگسسته است.

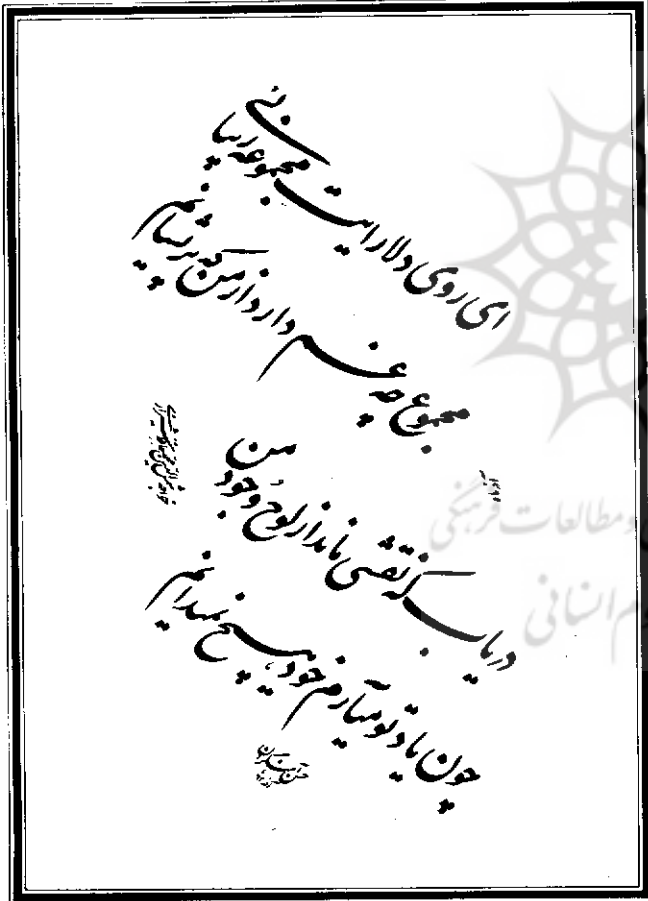
آیا اجتماع اسامی و القابی چون جمشید، بهمن، قباد، کاووس، کی، جم، شیرین و فرهاد در يك غزل (۱۱۰) تصادفی است یا مصداق عمل به این حکم که دم از سیر این دیر دیرینه زن/صلایی به شاهان پیشینه زن (ساقی‌نامه)؟

آیا زمانی که حافظ می‌گوید: به یاد چشم تو خود را خراب خواهم ساخت/بنای عهد قدیم استوار خواهم کرد (۱۳۵)، در تعبیر «عهد قدیم» (بیمان عشق) ماهی‌ای از حسرت نخفته است؟

آدمی و سوسه می‌شود که در این بیت: من چه گویم که ترا نازکی طبع لطیف/تا به حدیست که آهسته دعا نتوان کرد (۱۳۶) از «دعای آهسته» همان «باز» را مراد گیرد.

اینکه حافظ می‌گوید: در خانقه ننگجد اسرار عشقبازی/جام می‌مغانه هم با مغان توان زد (۱۵۴) یا: بیا ساقی آن آتش تابناک/که زردشت می‌جویدش زیر خاک (ساقی‌نامه) یا: به باغ تازه کن آیین دین زردشتی/کنون که لاله برافروخت آتش نمرود (۲۱۹) چه معنی دارد؟ چرا خواهی وقتی می‌خواهد آتش عشق، آتش مذهب رندان، را به قویترین وجهی تصویر کند می‌گوید: سینه گو شعله آتشکده پارس بکش/دیده گو آب رخ دجله بغداد بیر (۲۵۰)؟

یا وقتی خواهی شیراز در بیت دوم غزلی (۲۷۴)، می‌گوید: نگویمت که همه‌ساله می‌پرستی کن/سه ماه می‌خور و نه ماه پارسامی باش و در مقطع آن اندرز می‌دهد: مرید طاعت بیگانگان مشو



حافظ/ولی معاشر رندان پارسا (نسخه بدل: آشنا) می باش و در غزلی دیگر (۳۵۹) تعبیر «بیگانگان» و «آشنا» را گویی در پناه ایهام تفسیر می کند و می گوید: تازیان را غم احوال گرانباران نیست/پارسایان مددی تا خوش و آسان بروم برآستی از مقایسه آنها چه دستگیرمان می شود؟

یا هنگامی که در مطلع یکی از غزلهای او می خوانیم: سالها پیروی مذهب رندان کردم/تا به فتوی خرد حرص به زندان کردم (۳۱۹) آیا حق نداریم به یاد این قطعه از دینکرت بیفتیم که در شهر زیبای افلاطون نقل شده است: «آز اهریمنی، برای تباه کردن خوره، با آدمی درآمیخته است. دادار خرد را آفرید تا خوره را از آز بیاید.» یا: «زندگی خوره از فرزاندگی خرد است و مرگ آن از خودکامگی ورن [=حرص]». و از خود بپرسم که مراد حافظ از «مذهب رندان» چیست؟

اینها به جای خود، اما چون به ابیاتی نظیر: قدح به شرط ادب گیرزانکه ترکیبش/ز کاسه سرجمشید و بهمنست و قباد که آگهست که کاووس و کی کجا رفتند/که واقفست که چون رفت تخت جم بریاد (۱۰۱) و کمند صید بهرامی بیفکن جام جم بردار/ که من بهمودم این صحرا نه بهرامست و نه گورش (۲۷۸)، که اندیشه خیامی در آنها بازتابیده، برمی خوریم، ناگزیر به این نتیجه می رسیم که رند پارس بیشتر از سر عبرت به ایران باستان نظر دوخته است تا از روی حسرت و اگر حسرتی می خورد از دیدن ناپایداری کار این جهان است.

درحقیقت، برای پیر و مذهب رندان، مذهب عشق، میان پیش از اسلام و بعد از اسلام خط فارقی کشیده نشده و سدی عبور نکردنی برپای نگشته است. خدا در میانه رندان پارسا هم حضور داشته است. یکتاپرستی، که لازمه عشق است، در آن روزگار هم فروغ بخش دلهای پاک بوده است. هر چند گستی زردشتیان از هفتاد و دو رشته پشم سفید بافته می شد، آن نشانه هفتاد و دو هات یسنا، که همه در ستایش و نیایش خدای یکتاست، بود نه مظهر جنگ هفتاد و دو ملت؛ و اگر این گستی سه بار برگرد تن پیچیده می شد، به نشانه سه فرمان بزرگ - اندیشه نیک، گفتار نیک، کردار نیک - بودند نه نمودار تثلیث.

پیام والای حافظ

باری، پیام والای حافظ تقدیس و تسبیح عشق است. عشق جوهر هستی و مقصود از کارگاه هستی است. آدمی و پری طفیل هستی عشق اند. بجز عشق باقی همه فانی است. عشق ازلی و ابدی است، نه آغاز دارد نه انجام، نبود نقش دو عالم که رنگ الفت بود.

آتشی است که هرگز نمی میرد. عشق عالم سوزست، از این رو دردلی خانه دارد که دنیا و عقبی از آن بیرون رانده شده باشند. جناب عشق بلندست و درگاه حریمش بسی بالاتر از عقل است، تدبیر عقل در ره عشق چو شبنمست که بر بحر می کشد رقی. آدمی با داغ عشق زاده شده و گل آدم را با شراب عشق سرشته اند. خوشتر از صدای سخن عشق در این گنبد دوار یادگاری نمانده است. خورشید شعله ای از آن است و هفت گنبد افلاک از آن پر صداست. عشق نشان اهل خداست و گدای کوی عشق از هشت خلد مستغنی است. اسیر عشق از هر دو عالم آزاد است. راه عشق راهی است بس دشوار و پرخطر و کمینگاه کمانداران. در عشق، داو اول بر نقد جان توان زد. عاشقی شیوه رندان بلاکش است و در مصطفی عشق تنعم نتوان کرد. همت و مجاهدت می خواهد. عشق روح اعمال و عبادات است. ثواب روزه و حج قبول آن کس برد/ که خاک میکده عشق را زیارت کرد. هر چند قرآن زبر بخوانی در چارده روایت آن که فریادت رسد عشق است. علم عشق در دفتر نیست. در بیان حدیث عشق ترکی و تازی یکی است. در جهان عشق همدلی از همزبانی خوشتر است.

در عشق بی اندامی، کثرت، حرص، حد و کرانه، افتقار و عیب و نقص نیست و اگر در سخن حافظ سازواری، وحدت، ایجاز، بیکرانگی، غنا و کمال دیده می شود از این است که بوی عشق شنیده است. حافظ از دولت عشق لسان الغیب شده است. اگر دم مسیحایی عشق در کالبد نظم حافظ دمیده نمی شد، آن همه هنر نمایی صنعتی بیش نبود. کلام حافظ بیان هنری پیام قدسی او و ستایشگر و نیایشگر عشق است و چون سخن عشق است نشانی دارد و دلنشان شده است.

۱) در تعیین انواع اجناس فقط نشان دادن تنوع تفنن شاعر مراد بوده و چه بسا به علت شتابزدگی در تنظیم مقاله مسامحه هایی در این باب رفته باشد. تذکرات اهل نظر مقتنم خواهد بود.

۲) وزن فاعلات مفعولن/فاعلات مفعولن را، که حافظ فقط يك غزل در آن سروده است، هم مقتضب مثنی مطوی مقطوع خوانده اند و هم هرج مثنی اشتر (- عروض سیفی، صص ۱۷ و ۳۷). لذا، بنا بر قول اول، بحر مقتضب را باید بر بحوری که حافظ در آنها غزل گفته افزود. این تحقیق از دوست گرانمایه، آقای ابوالحسن نجفی، استاد عروض دان و مبتکر در علم عروض است. ایشان این بخش از مقاله را واری فرموده اند و با نظر صائب ایشان، اوزان دوری (چهارپاره) را با خط فارق مؤرب بین دو پاره افاعیل هر مصرع مشخص کرده ام.